

منذ فروع دیکوادی فرس
نیگم سلسله بر جانی کشید

دلی و عده کرنین پس کام یاید
برین دعه بعایت شاهان
زینین با فلک این گفتگو دست
بر آید بانگ بانان تجبیل
هزاران تن سواره با پیاد
عزیز صحرای در حق کداری
طبقهای ززاله و درم بر
ز بس کلهما زرو کوه نشان
کوهر یزان بر صاحب نشان
مغنی آمد ز کوه ریز مردم
پوشش اسمی آتش افکن
همه صفها کشیده میل دریل
ببیند اندر شاه از در باکاهی

وزان آرام جان آرام یاید
وراکر بخت این کیش چه درم
که آن برداشته ام فرو دست
که اینک شمس هر دو ^{این گفته که زلفه را از آن} کل یاید
خوشان بر لب نیل ایستاد
کلف بس ز نار آن غبار
طبقهای دگر از کوه رودر
عماری در زرو کوه نشان
چو بر طرف چن بر خیز باران
دران ره مرکب انرا بر زمین
ز نعل لعل بودی سنگد آن
نار افشان که شسته از لبیل
چو مرکب هر صدف هر کوشن مایه

شاه از بند

شاه از بند درم بر یزان بسیار
دین آرایشش با مانه رفتن
سرای بکده دنیا بستی
دران دولت سرانختی نهاد
در دوبرده بکار استناد ز کار
بپای تخت رزمه کش رس نهاد
دلی جانش فرخ دل برسته
مرض تاج بر فرخش نهادن
ولیکن بود از ان تاج کراش
فشانندش تبارک کوه مراد
ز کوهها که بردی حوز از ان ر
کشش دل ز بحر ان لغت لغت
دران میدان کرا با شمشیر تاج

ننگش نیز چون مای درم دود
بدولت سوی دولت خانه رفتن
ز فرشتش با هشتی مهر خستی
بزیبایی ز مهر خستی زیاده
بی کوه نشانی از بخروار
کودارش بر تخت بر نشاند
از ان در بود در آتش نشسته
میان تخت و تاجش جلوه داد
بزیگوه از بار دل تنگ
دلی بود آن برو باران انده
بچشمش در نیامد جز در او
ز یک لحشت کرمایی بختیت
که صد سر میرود آنجا تباراج